

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و نهم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۵۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور.

کجا شد عهد و پیمانی که می کردی؟ نمی گویی؟
کسی را کاو به جان و دل تو را جوید، نمی جویی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ای انسان، تو هشیاری و امتداد خدا هستی؛ کجاست آن عهد و پیمانی که در روز آلت با خدا بستنی که تو از جنس خدا بوده و او هم تأیید کرد؟! چرا عملاً به این عهد خود وفا نکرده، فضا را در اطراف اتفاقات نمی گشایی و نمی گویی: من از جنس تو هستم. چرا هشیارانه کسی را که با جان و دل تو را می جوید و می خواهد در تو به جنس و ذات اصلی اش تبدیل شده و از طریق تو خودش را بیان کند نمی جویی؟!

اصل و ذات تو خداست اما اینک در تو با چیزهای این جهانی همانیده شده و حقیقتاً خودش را به جان و دل، جست و جو می کند.

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي (۱) أَسْتَجِبْ (۲) لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ (۳) عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ (۴) جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۵)»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا [فضا را بگشایید] تا شما را [از طریق فضای گشوده شده] پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می کنند [فضا را می بندند و به صورت من ذهنی بلند می شوند] زودا که در عین خواری به جهنم [افسانه ذهن] در آیند.»

- (۱) ادْعُونِي: بخوانید مرا
- (۲) أَسْتَجِبْ: اجابت کنم
- (۳) يَسْتَكْبِرُونَ: استکبار می ورزند.
- (۴) سَيَدْخُلُونَ: به زودی داخل می شوند.
- (۵) دَاخِرِينَ: جمعِ داخِر، خوار، ذلیل

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۵۵

«-ادْعُوا (۱) رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا (۲) وَخُفْيَةً (۳) إِنَّهُ لَا يُحِبُّ (۴) الْمُعْتَدِينَ (۵)-»
 «پروردگارتان را با تضرع [با من ذهنی صفر، بدون مقاومت و قضاوت] و در نهان [با فضاگشایی و مرکز عدم] بخوانید، زیرا او متجاوزان [من های ذهنی که با اتفاق این لحظه می ستیزند] را دوست ندارد.»

- (۱) ادْعُوا: بخوانید
- (۲) تَضَرُّعًا: زاری و خاکساری نشان دادن
- (۳) خُفْيَةً: نهانی
- (۴) لَا يُحِبُّ: دوست نمی دارد.
- (۵) الْمُعْتَدِينَ: متجاوزان

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۵

«وَأذْكَرُ (۱) رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضْرَعًا (۲) وَخِيفَةً (۳) وَدُونَ الْجَهْرِ (۴) مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ (۵) وَالْأَصَالِ (۶) وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ.»

«پروردگارت را در دل خود به تضرع [من ذهنی صفر] و ترس [با احتیاط و آگاهی که با چیز جدید همانیده نشوی]، بی آنکه صدای خود بلند کنی، [با سکوت، سکون و تسلیم] هر صبح و شام [هر لحظه با فضاگشایی] یاد کن و از غافلان [من های ذهنی] مباش.»

– (۱) اذکر: یاد کن.

– (۲) تضرع: زاری کردن و نالیدن

– (۳) خیفه: ترس

– (۴) جهر: آشکار کردن. الجهر من القول: یعنی صدا را بلند کردن. دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ: یعنی ادا کردن ذکر یا

هر سخنی پایین تر از حد جهر.

– (۵) غدو: جمع غدوه، به معنی بامدادان

– (۶) أصال: جمع اصیل، به معنی شامگاهان

دل افکاری که روی خود به خون دیده می‌شوید
چرا از وی نمی‌داری، دو دست خود نمی‌شوایی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ای انسان، تو در من ذهنی یک باشنده فکری و همانیده هستی و هر لحظه صورت هشیاریات را با خون دردها و هیجان‌ات منفی افکارت می‌شوایی و تمام جنبه‌های زندگی‌ات را به درد آلوده می‌کنی. چرا توجهات را به طور کامل از من ذهنی بر نمی‌داری؟ فضا را در اطراف اتفاقات نمی‌گشایی؟ روی هشیاریات را با آب زندگی، مرکز عدم نمی‌شوایی و من ذهنی را رها نمی‌کنی؟!

مثال تیر مژگان‌ت، شدم من راست یکسانت
چرا ای چشم بخت من تو با من گز چو ابرویی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

من مثل مژه‌های چشمانت راست شده؛ یعنی از جنس تو شدم و می‌توانم به صورت مستقیم درست بینم. چرا ای چشمِ بخت و عدم‌بین من، مانند ابرویی کج شده‌ای و کژ می‌بینی؟ ای چشمِ بخت من، چرا باز نمی‌شوی؟ چرا هنوز با هشیاری حضور، نور عدم نمی‌بینی و با عینک همانیدگی‌ها و دردها به جهان نگاه می‌کنی؟!

چه با لذت جفاکاری که می‌بکشی بدین زاری؟
پس آنکه عاشقِ گشته تو را گوید: چه خوش خویی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

خداوندا، من فضا را در اطراف وضعیت‌ها، جفا و ظلمی که به من ذهنی‌ام وارد می‌شود باز می‌کنم و تو به من کمک می‌کنی که هشیاری و زندگی به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها و دردهایم آزاد شود؛ و این زندگی آزاد شده لذت‌بخش است. سپس انسان عاشقی که به من ذهنی‌اش می‌میرد، درد هشیاران می‌کشد و به تو زنده می‌شود می‌گوید: تو چه قدر خوش اخلاق و خوش خو هستی. این لطف تو بوده که مرا به من ذهنی‌ام گشته و به جنس خودت تبدیل کردی.

ز شیران جمله آهویان گریزان دیدم و پویان
دلا جویان آن شیری، خدا داند چه آهوئی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

همه آهویان وقتی شیر را می بینند، فرار می کنند. اصل ما، هشیاری، در من ذهنی مانند آهوئی ست که از شیر زندگی، خداوند می گریزد؛ چرا که از دست دادن همانیدگی ها او را می ترساند. اما زمانی که مرکز انسان در اثر فضاگشایی عدم می شود؛ دل اصلی انسان، آهو هشیاری آزاد شده، خودش را به عنوان زندگی شناسایی کرده و به سوی شیر زندگی می دود تا همانیدگی هایش توسط او خورده شده و با زندگی یکی شود و فقط خدا می داند این چه آهوئی ست که به سوی شیر زندگی می تازد.

دلا گر چه نزاری تو، مقیم کوی یاری تو
مرا بس شد ز جان و تن، تو را مژده گزان کویی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ای دل من، اگرچه اینک در من ذهنی لاغر و نحیف و مریض شده و بی‌رمق هستی، اما تو با فضاگشایی می‌توانی مقیم کوی یار، ساکن فضای یکتایی این لحظه که در درونت گشوده می‌شود، باشی؛ من از این جان و تن من ذهنی و از دردهایش به تنگ آمده‌ام و از مرکز همانیده‌ام به اندازه کافی درد کشیده‌ام؛ ای دل اصلی من به تو مژده می‌دهم تو از جنس هشیاری، امتداد خدا هستی. بیا فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا و باوجود این که در این تن و در این جهان زندگی می‌کنی به کوی یار فضای یکتایی برو که اقامتگاه تو آنجاست.

به پیش شاه خوش می‌دو، گهی بالا و گه در گو
ازو ضربت، ز تو خدمت، که او چوگان و تو گویی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳
–گو: گودال، گودی

ای انسان، از این لحظه به بعد با فضاگشایی در پیشگاه خداوند زیبا بدو؛ گاهی فضا را باز می‌کنی هشیاری‌ات بالا می‌آید و گاهی فضا بسته‌شده و در گودال ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتی؛ اما دوباره با شناسایی و فضاگشایی بالا می‌آیی.

و بدین ترتیب خداوند هر لحظه به یک همانیدگی و یک بخش از من ذهنی ات ضربه می زند و تو با فضاگشایی و پذیرش به او خدمت می کنی و این کار را مرتب ادامه می دهی تا مرکزت عدم شود؛ چرا که او مثل چوگان مشیت است یعنی می داند که قانون قضا باید کدام همانیدگی را در این لحظه نشانت دهد و تو مانند یک گوی بی مقاومت و بی قضاوت هستی؛ و بدین ترتیب به زودی فضای درونت باز شده و به خدا زنده می شوی.

دلا جُستیم سرتاسر، ندیدم در تو جز دلبر
مخوان ای دل مرا کافر، اگر گویم که تو اویی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ای دل من، همه جای مرکز من را جستیم؛ من در تو غیر از خدا چیز دیگری ندیدم و دریافتم این من ذهنی و دردهای آن توهمی بیش نبوده و دل من از جنس خداست؛ بنابراین ای دل من، اگر بگویم: «تو او هستی» مرا کافر مخوان، بلکه فضا را بگشا و دید دویی ذهن «یکی من و یکی خدا» را کنار بگذار. اگر فضا را باز کنی؛ مرکزت عدم، از جنس خدا شده و او تو را اداره می کند.

غلام بیخودی زانم، که اندر بیخودی آنم
چو بازآیم به سوی خود، من این سویم تو آن سوی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

من غلام آن حالتی هستم که من ذهنی ندارم؛ چراکه من در بی خودی از جنس خدا هستم و عملاً ذات اصلی خود را تجربه می‌کنم، اگر دوباره با مقاومت و قضاوت با فرم این لحظه به سوی من ذهنی خودم بیایم و من ذهنی شوم؛ در این صورت دوباره من به این سو در ذهن می‌افتم و تو آن سو، خارج از ذهن و بدین ترتیب جدایی پیش می‌آید. پس باید هر لحظه در حالت تسلیم، مقاومت و قضاوت صفر باشم تا زندگی به صورت یک واحد یکتا خودش را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

خُمُش کن، کز ملامت او پدان ماند که می گوید
زبانِ تو نمی دانم که من تُرکم، تو هِنْدوویی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ای انسان، ذهن را خاموش کن؛ بگذار من ذهنی ات زایل شده و با زبان سکوت و سکون سخن بگو؛ چراکه وقتی با مرکز و دید همانیدگی ها سخن می گویی و براساس هرچه بیشتر بهتر می خواهی، خداوند تو را ملامت کرده و می گوید:

«من زبان تو را در من ذهنی نمی فهمم، مثل این که من تُرکم و تو هندو هستی» زبان من با زبان تو یکی نیست، من هشیاری زیبا و با زبان سکوت می گویم و می شنوم؛ تو با هشیاری جسمی براساس الگوهای ذهن حرف می زنی.

—با تشکر:

—بهار



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش اول

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱
-علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من ذهنی شده است، پس باید این دید ظاهربین که بر حسب همانیدگی ها می بیند را در دید دوست، خدا، فنا و محو کنی یعنی مرکزت را عدم کرده بر حسب همانیدگی ها نبینی.

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

–نَعْمَ الْعَوْضُ: نکو عوضی است.

اگر دید ما که بر حسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

سایه خود از سر من بر مدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

خداوندا، سایه خود را از سر من بر مدار، من بی‌قرار زنده شدن به تو و زاییده شدن از دنیای تنگ و تاریک من ذهنی هستم. اگر نمی‌خواهید معشوق سایه‌اش را از سر شما بردارد؛ بنابراین باید دائماً فضاگشایی کنید.

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهرِ خشنودی شاهِ فردِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۸

من عاشق درد و رنج هشیارانه و انداختن همانیدگی‌های خویشم تا بتوانم شاهِ بی‌همتا و بی‌نظیرم را خشنود کنم.
یعنی با او یکی شوم تا از من راضی و خشنود شود.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

به راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشق قهر خداوند هستم، آن‌جا که همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و
می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانه پشت سر می‌گذارم و هم عاشق
لطف خداوند هستم،

وقتی که هشیاری ام از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و در تسلیم و رضایت کامل هستم.

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

تنها چیزی که ارزش صید کردن دارد فقط عشق است. ولی عشق یعنی یکی شدن هشیاران با زندگی، در دام کسی جای نمی‌گیرد و با من‌ذهنی نمی‌توان خداوند را به دام انداخت.

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

مگر این که تو بیایی با فضاگشایی، شکار عشق، خدا، شوی و او تو را شکار یعنی از جنس خودش کند، دام ذهن، تدبیرات و پارک ذهنی را رها کنی و به دام یکتایی او بروی.

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوشتر از صیادی است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق، وحدت با خدا به گوش دلم زمانی که ذهنم خاموش و مرکز عدم است به آهستگی می گوید: صید بودن بهتر از صیاد بودن است یعنی باید با تسلیم و فضاگشایی خود را در معرض قضا و کن فکان قرار دهی و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، صید عشق و از جنس او شوی؛ نه این که با من ذهنی و نگه داشتن هم‌هویت شدگی‌ها، خدا را در ذهنت جست‌وجو و شکار کنی و بخواهی با من ذهنی به حضور بررسی.

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من‌ذهنی و یک همانیدگی می‌کند، لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کارِ خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من‌ذهنی نیستم.

پیشِ چوگان‌های حکمِ کُنْ فَاکان
می‌دویمِ اندر مکان و لامکان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکمِ قضا و کُنْ فَاکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای بازشده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجان، جان حیوانی و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من‌ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فَاکان» به‌نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲
«-إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.-»
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»

تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو چشمان من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را ببند و خود را تسلیم زندگی کرده و با دید عدم به جهان
نگاه کن تا با فضاگشایی و مرکز عدم، خودت را در آن شهر قدیمی، شهر الست و فضای یکتایی بینی.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول تویی و آخر نیز تویی، اما من ذهنی ما در میان، در آن وسط، هیچ است که اصلاً ارزش بیان و صحبت ندارد. صحبتش، فکرش و کارش، به جز درد، هیچ اثری ندارد. «همان طور که عظمت بی نهایت الهی، قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به خدا زنده شویم.»

او تو است، اما نه این تو آن تو است
که در آخر، واقف بیرون شو است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

ای انسان او «تویی» یعنی تو امتداد خدا هستی اما نه این «تو» که من ذهنی هستی؛ بلکه تویی که سرانجام راه نجات و رفتن از من ذهنی را خواهی شناخت یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می کند باید آگاهانه با تسلیم و فضاگشایی از ذهن به فضای یکتایی برود.

توی آخر سوی توی اولت
آمده‌ست از بهر تنبیه و صلّت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵
-صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

توی آخر، هشیاری ایزدی که از من ذهنی رها شده، به سوی توی اول، من ذهنی آمده‌است تا آن را آگاه و از خواب ذهن بیدار کند. به عبارت دیگر، انسان ابتدا به صورت هشیاری، من ذهنی درست می‌کند؛ سپس با تسلیم و فضاگشایی، هشیارانۀ از من ذهنی متولد شده دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

توی تو در دیگری آمد دفین
من غلامِ مردِ خودبینی چنین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶
—دفین: مدفون، دفن شده

توی تو، یعنی هشیاری و خدائیت تو، در من ذهنی و همانیدگی‌ها دفن شده‌است. من غلام انسانی هستم که این موضوع را به‌طور شفاف بداند و بگوید: من، این من ذهنی نیستم و دیگر با عینک و دید همانیدگی‌ها نمی‌بینم، من خودم را به‌صورت هشیاری می‌بینم؛ چراکه مرکز را عدم کرده‌ام.

من کسی در ناگسی دریافتم
پس کسی در ناگسی دریافتم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۵

—کسی: گس بودن، شخصیت داشتن.
—درباختن: آمیختن، درآمیختن.

من وجود حقیقی، دیده شدن و کسی بودن خود را در فنا شدن نسبت به من ذهنی و دیده نشدن برحسب هم‌هویت شدگی‌ها یافته‌ام؛ بنابراین وجود مجازی و من‌ذهنی خود را فانی ساخته‌ام یعنی در این لحظه تسلیم شده، فضا را باز می‌کنم و دیگر نمی‌خواهم به لحاظ مشخصات این جهانی، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها دیده شوم.

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کار بدت هیچ پشیمان نشدی

-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۲۹

ای دل هم‌هویت شده من، تو لحظه‌ای مطیع خداوند سبحان نشدی، یعنی در این لحظه مقاومت و قضاوت را
صفر نکرده، فضا را به اندازه کافی در اطراف اتفاق این لحظه باز نکردی که به زندگی تبدیل شوی و از کار بدت
که اجازه ندادی، در این لحظه خداوند تو را با فضای عدم، هدایت کند، پشیمان نشدی.

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۲۹

تو صوفی، فقیه، زاهد و دانشمند، همه این‌ها شدی ولی مسلمان نشدی؛ چراکه مسلمانی به این معنی است که
این لحظه با تسلیم و فضاگشایی من ذهنی را رها کرده و به بی‌نهایت و ابدیتِ خدا زنده شده باشی.

خواجeh یی را بود هندو بنده یی
پروریده، کرده او را زنده یی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹

خواجeh‌ای، که در این‌جا نماد خداوند است، غلام و بنده‌ای هندی داشت که او را تربیت کرده و به او زندگی داده بود یعنی با علم و هنری که به او آموخته بود به زندگی‌اش جلوه و جلایی داده بود. [من‌ذهنی به این طریق پرورش پیدا می‌کند.]

علم و آدایش تمام آموخته
در دلش شمعِ هنر افروخته

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰

علم و آداب این جهانی را تماماً به آن غلام، یعنی من‌ذهنی آموخته بود و شمع فضیلت و هنر را در دلش روشن کرده بود. به عبارت دیگر، من‌ذهنی در این جهان چیزهایی یاد می‌گیرد و سبب می‌شود که ما باقی بمانیم.

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف آن اکرام‌ساز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

-اکرام‌ساز: بخشنده، سخاوتمند

آن خواجه صاحب کرم و بخشنده، غلام را از کودکی در آغوش لطف و احسان پرورش داده بود؛ یعنی درست است که ما در ابتدا من‌ذهنی را می‌سازیم ولی اگر دخالت نکنیم خداوند من‌ذهنی را بخشنده کرده و آن را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

بود هم این خواجه را خوش‌دختری
سیم‌اندامی، گشی، خوش‌گوهری

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲
-گش: خوب، خوش، زیبا

خواجه، دختری سیمین تن، زیبا، نیک سرشت و خوش گوهری داشت، یعنی درست است که خداوند، من ذهنی را برای ما می‌سازد، اما ما گوهر زیبای حضور را که همان، جنس خداست داریم و مقصود زندگی این است که انسان، من ذهنی را بیندازد و به این دختر زیبارو زنده شده، هشیاری روی هشیاری منطبق شود.

چون مُراهق گشت دختر، طالبان
بذل می‌کردند کابینِ گران

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳
-مراهق: بالغ

وقتی دختر، که از دید خواجه، خداوند، هشیاری حضور است، به سن بلوغ رسید خواستگاران برای ازدواج با او مهریه‌های سنگین یعنی همه هم‌هویت‌شدگی‌های خود را پیشنهاد می‌کردند.

می‌رسیدش از سوی هر مهتری
بهر دختر دم به دم خوازه‌گری

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴
-خوازه‌گر: خواستگار

دم‌به‌دم و به‌طور مرتب از طرف اشراف و بزرگان برای آن دختر خواستگاری پیدا می‌شد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات
روز آید شب رود اندر جهات

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

وقتی خواجه دید که برای دخترش این همه خواستگار از طبقه اشراف و بزرگان می‌آید گفت: مال دنیا و همانیدگی‌ها ثبات نداشته و پایدار نمی‌ماند؛ زیرا مال دنیا روز می‌آید و شب به اطراف پراکنده می‌شود؛ یعنی مال و همانیدگی‌ها اُفل بوده و از بین می‌روند.

حُسْنِ صُورَتِ هِم نَدَارَدِ اَعْتَبَارِ
كِه شُود رِخ زَرَدِ اَز يَك زَخْمِ خَارِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

زیبایی ظاهری نیز اعتبار ندارد؛ زیرا بر اثر آسیب و زخم خار، یعنی دردهای من‌ذهنی، زرد و پژمرده می‌شود.

سَهْلِ بَاشِدِ نِيز مَهْتَرزَادِگِی
كِه بُوَد غَرَّه بَه مَالِ و بَارِگِی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷
-بارگی: در اینجا مراد جاه و جلال ظاهری است.

تازه شاه، بزرگ و اشراف‌زاده بودن، هم برای من مهم نیست؛ زیرا این‌گونه افراد معمولاً مفتون مال و جاه و شکوه ظاهری بوده و به همانیدگی‌های‌شان افتخار می‌کنند.

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸

چه بسا ممکن است که اشراف زاده به سبب فتنه و شرارتی که می‌انگیزد با اعمال زشت من‌ذهنی خود، سبب ننگ، سرشکستگی و بدنامی پدرش شود. به عبارت دیگر ما در اثر اعمال من‌ذهنی و افراط در ایجاد درد بیشتر، ننگ خدا هستیم.

پرهنر را نیز اگر باشد نفیس
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹

حتی شخص صاحب فضیلت و هنر را نیز اگرچه ارزشمند است ولی او را زیاد ستایش نکن و اصلاً نپرست و از ابلیس عبرت بگیر.

مولانا نتیجه می‌گیرد که هر کسی که با مال، هیکل، پدر، مادر، خانواده، علم و دانش خود همانیده است، نمی‌تواند داماد خداوند باشد یعنی به او زنده شود.

علم بودش چون نبودش عشقِ دین
او ندید از آدمِ اَلَّا نقشِ طین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰
-طین: گل

زیرا ابلیس علمی که با آن همانیده بود، داشت ولی دین حقیقی نداشت یعنی به خدا زنده نبود؛ بنابراین با مرکز جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها از حضرت آدم فقط نقش گل را دید و خیال کرد که آدم همین جسم است.

اگر مرکز ما عدم و زندگی باشد در انسان‌ها نیز زندگی را می‌بینیم ولی اگر مرکز ما جسم باشد، دیگران را هم جسم می‌بینیم.

گرچه دانی دقت علم ای امین
زانت نگشاید دو دیده غیبین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱

ای درستکار، گرچه که ممکن است دانشمند بوده و نکات دقیق علم را بدانی ولی از این علم کتابی که با آن همانیده هستی، چشم عدم بین و گوشه‌ای که با آن سکوت و سکون را بشنوی، باز نخواهد شد یعنی به حضور زنده نخواهی شد. این نشان می‌دهد که انسان می‌تواند دانشمند باشد ولی من‌ذهنی بزرگی هم داشته باشد.

او نپیند غیر دستاری و ریش
از معرف پرسد از بیش و کمیش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲

چنین کسی که دلش را به علوم ظاهری خوش کرده است، ظاهربین می‌شود؛ بنابراین چیزی جز ریش و عمامه نمی‌بیند یعنی عالم بودن را در نشانه‌های ظاهری محدود می‌کند و بزرگی و کوچکی شأن اشخاص را از معرف، من‌ذهنی، و برحسب همانیدگی‌ها سؤال می‌کند.

عارفا تو از معرف فارغی
خود همی بینی، که نور بازغی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳
—بازغ: تابان، درخشان

ای عارف، تو از معرف، من‌ذهنی فارغ و آسوده خاطری و برحسب همانیدگی‌ها ارزیابی نمی‌کنی تو خود، حقیقت را می‌بینی و نوری تابنده‌ای. تو می‌بینی که انسان‌ها از جنس زندگی هستند و چه اندازه به‌عنوان زندگی از طریق دید عدم می‌بینند و به خدا زنده شده و مرکزشان باز شده است.

کار، تقوی دارد و دین و صلاح
که از او باشد به دو عالم فلاح

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

خواجه، زندگی می گوید: اصل کار، تقوا و پرهیزگاری است و کسی دین دار حقیقی است که فضا را باز کرده، مرا
ببیند و صلاحیت معنوی و اخلاقی داشته باشد به طوری که دو عالم، جهان فرم و جهان درونش از آن تقوا و
پرهیز از آوردن جسم به مرکز، رستگار شود.

کرد یک داماد صالح اختیار
که بد او فخر همه خیل و تبار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

—خیل: قبیله، طایفه

—تبار: اصل، نژاد

خواجه برای دختر خود دامادی صالح و نیکو سرشت انتخاب کرد که مایهٔ فخر و سرافرازی همهٔ طایفه خویش و نژاد انسانیت بود.

پس زنان گفتند: او را مال نیست
مهتری و حسن و استقلال نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

زنان، من‌های ذهنی گفتند: این دامادی که خواجه انتخاب کرده، مرکزش عدم است و مال و همانیدگی ندارد و به‌علاوه حسن و جمال ظاهری، ریاست و استقلال مالی ندارد؛ چراکه با چیزهای این‌جهانی همانیده نیست.

گفت: آن‌ها تابع زُهدند و دین
بی‌زر او گنجی‌ست بر روی زمین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

خواجه در جواب اعتراض زنان گفت: این انسان‌هایی که من دامادم را از آنها انتخاب کرده‌ام اهل پرهیز و دینداری هستند و چیزهای این جهانی را در مرکزشان نگذاشته و با آنها همانیده نیستند. او بدون همانیدگی با زر و سیم، گنجی ست بر روی زمین یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌است.

چون به جدّ تزویج دختر گشت فاش
دست پیمان و نشانی و قماش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸

—تزویج: ازدواج، همسر گرفتن
—دست پیمان: مهریه، شیربها
—نشانی: زیوری نظیر حلقه و انگشتری که داماد به هنگام عروسی به عروس می‌دهد.
—قماش: پارچه، لباس، متاع

وقتی که موضوع ازدواج دختر خواجه با آن داماد پرهیزگار به طور جدی همه جا فاش شد و مقدار مهریه، حلقه عروسی و پارچه مشخص شد.

پس غلام خُرد کاندِر خانه بود
گشت بیمار و ضعیف و زار زود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹


غلام خُرد، من ذهنی که در خانه بود، فوراً بیمار، ضعیف و رنجور شد. ما باید از ده، دوازده سالگی به بعد من ذهنی را رها کنیم و گرنه مریض می شویم. ما در فضای مجازیِ ذهنِ همانیده، عاشق دختر خواجه، یعنی حضور می شویم.

-با تشکر:
-لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com